

بقلم عارف کامل : آقای سلطانحسین تابنده گنابادی

## پیرامون کتاب

### «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت»

کتاب نامبرده بالا تألیف نویسنده رومانی (کنستان ویرژیل گیور گیو) که توسط دانشمند محترم آقای ذبیح‌الله منصورى بفارسی ترجمه شده از بهترین کتبی است که اخیراً در شرح حال پیشوای بزرگوار اسلام و تشریح اوضاع اجتماعی عرب جاهلیت قبل از ظهور اسلام و تحولی که بر اثر ظهور آن حضرت در آن محیط و همه عالم ایجاد شد نوشته شده و بسیاری از مطالب با دقت و مو شکافی آنطور که شایسته یکنفر محقق است در آن شرح داده شده و بعضی قسمتها در حقیقت مجسم گردیده است .

نگارنده همه آنرا با دقت مطالعه نموده و بسیار پسندیدم ولی همانطور که دانشمند محقق آقای علی‌دوانی در شماره ۵۷ مجله مکتب اسلام ذکر نموده اند، نویسنده قسمتهای تاریخی را از روی تواریخ اهل سنت ذکر نموده و فقط بدانها استناد کرده و با محیط تشیع و علمای بزرگ شیعه آشنائی پیدا نکرده و از کتب امامیه هم مطالعه نموده است . بلکه بعقیده من بهمه کتب و منابع تاریخی اهل سنت هم نیز دسترسی نداشته و حتی بسیاری از کتب معتبره و معروف آنها را نیز مطالعه نموده است از اینرو بعضی قسمتها را که نوشته با عقیده شیعه و حتی قسمتی از آنها با قول بسیاری از محدثین و مورخین اهل سنت نیز مغایرت دارد از اینرو بسیاری از خوانندگان کتاب در آن باب و صحت و سقم آن مطالب با نگارنده نیز مذاکره نموده و از حقیقت مطلب استفسار میکردند و چون از قرائن و امارات اینطور معلوم گردید که مطالعه کنندگان آن بسیارند .

چنانچه مقاله محققانه آقای دوانی در مجله مکتب اسلام نیز یکی از دلائل آن میباشد زیرا اگر مانند سایر کتب مطبوعه درین باب میبود مورد استفسار زیاد واقع نمیشد و دانشمند معظم نیز مجبور بنوشتن آن مقاله نمیشدند و خود نگارنده نیز مورد استفسار بسیار دیگران واقع نمیشدم بدینجهت نگارنده نیز که از خواندن مقاله مکتب اسلام که اشاره ببعضی نواقص آن کتاب نموده اند استفاده بردم . مناسب دانستم برای تأیید و تکمیل آن مقاله چند نکته دیگر را که در آن کتاب با عقائد شیعه بلکه با عقیده مشهور اهل سنت وفق نمیدهد یا از جهات دیگر مورد انتقاد است تذکراً عرضه بدارم .

۱- نامی که بر این کتاب تعیین گردیده قدری نامأنوس بلکه موهن است . زیرا هر کس آنرا بشنود شاید گمان برد که مقصود آن است که پیغمبر اسلام قبلاً شناخته نشده یا شناسائی کامل در حق او پیدا نشده و بوسیله نویسنده این کتاب باید او را شناخت یا شناسائی را تکمیل نمود در صورتیکه چنین نیست و بر فرض که برای کشورهای مسیحی و غیر اسلامی بتوان برای آن نام محملی تصور کرد در ممالک اسلامی بهیچوجه درست نیست زیرا شناسائی حقیقی آن حضرت از نظر واقع (که قطعاً منظور نویسنده اصلی نیست چون اسلام ندارد) برای ما میسر نیست و نه تنها این کتاب بلکه همه کتبی که تا کنون درباره آن حضرت نوشته شده کافی نیست و معرفت حقیقت او و جانشینان بزرگوار او (ائمۀ اثنی عشر علیهم السلام) از راه کتاب و خواندن و شنیدن برای هیچکس حاصل نکرده بلکه دل میخواهد و صاحبدل که بعظمت روحی آنان پی ببرد . کتاب فضل را آب بحر کافی نیست - که تر کنند سرانگشت و صفحه بشمارند .

ولی از نظر ظاهر که البته مقصود مؤلف نیز همان است ( زیرا او نظر بمقامات معنوی و معرفت واقعی آن حضرت ندارد ) در حالات آن حضرت از صدر اسلام

تا کنون بقدری کتب مهم و معتبره تألیف شده که احصای آنها اگر متعذر نباشد متعسر است و کسانی بوده‌اند که به مراتب بیشتر از نویسنده این کتاب دارای تتبع و اطلاع بوده نهایت آنکه نویسنده این کتاب بنکاتی تحقیقی که در کتب کمتر دیده شده اشاره نموده است .

مگر آنکه بگوئیم منظورش فقط محیط مسیحیت بوده است و در عین حال بهتر آن بود که نام و عنوان دیگری برای فارسی زبانان مسلم (مثلا تاریخ نوین محمد پیغمبر اسلام) انتخاب میشد .

۲ - درباره منافقین مدینه ص ۱۸۶ و ص ۱۸۷ میگوید منافقین با اسلام مخالف نبودند ولی بطور جدی هم از اسلام طرفداری نمی نمودند و نیز ذکر کرده که منافقین از اول تا آخر نه يك تصميم مثبت و نه تصمیمی منفی گرفتند ولی بعقیده مورخین اسلام طبق صریح قرآن مجید و اخبار اهل بیت و سیره صحابه منافقین بظاهر خود را طرفدار اسلام گرفته ولی در باطن کاملا مخالف بودند که در اول سوره بقره درباره آنها آیاتی ذکر شده : از جمله فرموده :

و اذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزئون .

یعنی هر گاه با مؤمنین روبرو شوند میگویند ما ایمان آورده ایم ولی هر گاه با دوستان خودشان که شیاطین انسی باشند انجمن کنند در خلوت با آنها میگویند که ما با شما ایم و ما محمد و یاران او را استهزاء و سخریه مینمائیم و آیه شریفه لئن رجعنا الى المدینه لیاخرجن الاعز منها الاذل .

در سوره منافقین نیز که قول عبدالله بن ابی سدرسته منافقین میباشد مؤید این قسمت است .

زیرا این موضوع مربوط بموقعی است که حضرت از غزوه بنی المصطلق

مراجعت فرموده و در راه بین سیار نام حلیف انصار و جهجاه که اجیر یا غلام عمر بن الخطاب بود در باره کشیدن آب از چاه اختلاف و مشاجره شده و هر يك از انصار و مهاجرین بطرفداری یکی از آندو برخاسته و نزدیک بود نزاعی سخت رخ دهد .

چون عبدالله بن ابی شنیذ غضبناک شده بیاران خود گفت این نتیجه محبت و جادادن شما است محمد و یاران او را که اکنون بر سر شما مسلط شده اند و اگر بمدینه بر گردیم ما که عزیزیم آنها را که ذلیلند بیرون میکنیم .

این خود بطور صریح کفر درونی آنها را میرساند نهایت آنکه چون اسلام فقط بگفتن شهادتین حاصل میشود و مصلحت هم اقتضا میکرد که پیغمبر با آنها مدارا فرماید ازینرو نسبت با آنها سختگیری نداشت .

آیات دیگر نیز در باره منافقین زیاد است که احتیاج بذکر آنها و تشریح زیادتر نیست .

حتی خود نویسنده کتاب نیز در چندین جا اشاره بعقیده باطنی آنها نموده از جمله در ذکر جنگ احد ( ص ۲۴۹ ) مینویسد که پیغمبر با اصحاب مشورت کرد که آیا برای جنگ و دفاع از شهر بیرون بروند یا در خود منازل شهر که خیلی مستحکم بود سنگر بندی کنند و عبدالله بن ابی اظهار کرد که در خود شهر سنگر بندی کنند ولی پیغمبر باو ظنین شد که شاید قصد خدعه دارد و می خواهد قدرت حرکت را از مسلمین سلب کرده بعد درب عمارات را گشوده محمد و مسلمین را تسلیم قریش نماید .

و در ص ۲۸۱ در ذکر غزوه بنی المصطلق نیز می نویسد که عبدالله وقتی موفقیت مسلمین را دید و مشاهده کرد که چگونه محمد توانست يك قبیله را باسلام رو آور کند خشمگین شد و تصمیم گرفت قبل از اینکه محمد بمدینه بر گردد او را

از بین ببرد .

و در ص ۲۸۴ نیز که قضیه افك و تهمت زدن را بعایشه شرح میدهد ذکر میکند که عبدالله بن ابی موضوع تهمت و افك را شهرت داد و آتش فتنه و بدنام کردن او را دامن زد که به پیغمبر اسلام نیش بزند و اذیت کند . و در چندین جای دیگر نیز این قبیل حکایات را ذکر کرده است .

در اینصورت چگونه میتوان گفت که آنها بیطرف بوده و هیچ تصمیمی از مثبت و منفی اتخاذ نمی کردند بلکه در همه موارد تصمیم های منفی و مخالف داشتند نهایت آنکه موفقیتی در مقصود خود پیدا نمی کردند .

پس امر منافقین که مؤلف بنظر خود آنرا بی اهمیت و کوچک نشان داده آنطور نبود بلکه آنها یکدسته قوی و مؤثری بودند که در حقیقت ستون پنجم مشرکین و یهود بوده و در همه حال جدیت داشتند در راه پیشرفت اسلام ایجاد مانع نموده و خار راه مسلمین شوند .

ولی تدبیر و سیاست پیغمبر طوری بود که جلو دشمنان داخلی را هم گرفت و نگذاشت از آن حیث وقفه در پیشرفت مسلمین حاصل شود و با آنکه درین قبیل مواقع لازمه تدبیر و سیاست اعمال قدرت و شدت عمل و زور است ولی پیغمبر صل الله علیه و آله با ملایمت و بردباری و گذشت جلو امیال و مقاصد آنها را گرفت که خود از کمال تدبیر و همچنین کمال اخلاق است و هم عظمت روحی هم کمال تدبیر و سیاست آن حضرت را می رساند .

۳ - در ص در ذکر جنگ احد مینویسد که علی و عمر پیغمبر را از گودالی که حضرت در آن افتاده و مجروح شده بود بیرون آوردند و نیز ذکر کرده که در آن جنگ که همه مسلمین فرار کردند یا دور افتادند فقط دوازده یا چهارده تن در اطراف پیغمبر بودند که چهار نفر آنها علی و عمر و انس و ابودجانة مأمور حفاظت

پیغمبر شدند و هشت یا ده نفر دیگر بجنگ پرداختند.

در صورتیکه شیعه باتفاق و بسیاری از محدثین و مورخین بزرگ و مشهور اهل سنت ذکر کرده اند که در آنروز همه مسلمین فرار نمودند جز چهار نفر علی و زبیر و طلحه و ابودجانه چنانکه ابن ابی لحدید در جزوه سیزدهم شرح نهج البلاغه ملخص قسمتی از کتاب عثمانیه تألیف ابی عثمان جاحظ را که در تفضیل اسلام ابی بکر بر علی ع نوشته با ردی که شیخ ابوجعفر اسکافی بر آن بنام ردالعثمانیه نوشته ذکر نموده و در آنجا تصریح کرده که در احد فقط آن چهار نفر که ماذکر کردیم با پیغمبر مانده و بقیه فرار کردند و حتی مینویسد که شیخ ابوجعفر گفته اکثر مورخین منکر ثبات دیگری غیر از چهار نفر مزبور میباشند و از ظواهر آن معلوم میشود که خود ابن ابی لحدید نیز همان عقیده را داشته است بلکه در اوائل جزو ۱۵ که ذکر ثابتین جنگ احد نموده از جمله قوا بباقی ماندن ۱۴ نفر را هم ذکر کرده و نام هفت نفر از مهاجرین و هفت نفر از انصار را مذکور داشته و نام هفت نفر مهاجرین را علی و ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و ابو عبیده و زبیر ذکر نموده و از عمر نامی نبرده و بلکه در قول دیگری که در آنجا نقل نموده نامی از ابی بکر هم نبرده است.

در بعض کتب دیگر آنها نیز همینطور ذکر شده است و البته منظور ما جنبه تاریخی قضیه میباشد که در کتاب نامبرده قول اکثر و مشهور را ذکر نکرده است و نظر مدح نداریم چون آنها در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله انصافاً خدمات بسیاری باسلام نمودند.

۴ - درص ۳۲۳ که وقعه جدیه را ذکر کرده شرح شکر نمودن خلیفه دوم را که جزء تاریخ قضیه میباشد متعرض نشده در صورتیکه خود اهل سنت نیز در کتب خود آنرا ذکر کرده اند.

چنانکه ابن مغزالی در کتاب مناقب خود از قول خلیفه دوم نقل کرده است و بعض دیگر نیز ذکر نموده اند پس در اینجا نیز حق این بود که آنرا برای تکمیل تاریخ ذکر مینمود .

۵ - درص ۳۳۹ در ذکر جنگ خیبر می نویسد که در آن جنگ ابتداء خود پیغمبر فرماندهی سپاه را بعهده داشت ولی هوای نامساعد و مالاریا خیز خیبر آن حضرت را مریض کرد و فرماندهی را بابی بکر واگذار نمود و او نیز مریض شد و عمر فرماندهی را عهده دار شد و سپس او نیز بیمار شد و سران سپاه را جمع کرد و گفت :

من هیچکس را برای فرماندهی لایق تر از علی بن ابی طالب نمیدانم و من فرماندهی سپاه را بعلی واگذار مینمایم .

بعداً نیز قول بغوی و ابن ابی الحدید را نقل میکند که پیغمبر فرماندهی را بابی بکر داد و او کاری از پیش نبرد و عقب نشینی کرد سپس بعمر داد او نیز عقب نشینی کرد سپس پیغمبر فرماندهی را بعلی واگذار نمود .

از طرز عبارت معلوم میشود قول اول را ترجیح داده زیرا در ابتداء آنرا بعنوان تاریخ ذکر کرده سپس دومی را بعنوان نقل قولی بیان نموده است در صورتیکه محققین خود اهل سنت نیز قول دوم را ترجیح داده و آنرا جزء تاریخ خیبر ذکر کرده اند چنانکه در صحیح سلم و صحیح بخاری ذکر شده که عمر با حالت انهزام از جنگ برخاست پس او که میخواست هر دو قول را ذکر کند نبایستی قول غیرمشهور را مقدم ذکر مینمود که خود دلیل ترجیح آمده است و حق این بود که قول دوم را که اکثر قریب باتفاق بر آنند مقدم ذکر مینمود و باضافه ضعف قول اول کاملاً معلوم است زیرا چگونه میشود که ابوبکر پس از کسالت خود کسی را معین نکرد و خود پیغمبر عمر را تعیین نمود ولی عمر برای فرماندهی

علی را معین کرد بدون اینکه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله مراجعه نماید در صورتیکه خود حضرت نیز در قشون بودند و بمدینه مراجعت ننموده بودند .

۶- در آخر کتاب که راجع بوصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و دستور حاضر کردن کاتب ذکری نموده کاملاً موضوع را شرح نداده و قضیه کلام « ان الرجل لیهجره » را که بیشتر محدثین و مورخین اهل سنت هم در کتب خود متعرض شده اند ذکر ننموده در صورتیکه ذکر آن از نظر تاریخی لازم بود و بلکه انصراف حضرت را از وصیت بطور دیگری ذکر کرده و مینویسد که علی و ابوبکر و عمر از قضیه مطلع شده و در يك موقع وارد شدند و چون پیغمبر آن سه نفر را دید نتوانست نظریه خود را راجع بجان‌شمینی خویش ابراز کند .

سپس آن قول را بنظریه خود روی طرفداری از قوت اراده پیغمبر رد میکنند ولی ما نیز آنرا بآنطور که او ذکر نموده که تحریف تاریخ میباشد رد میکنیم و میگوئیم قوت اراده و تصمیم پیغمبر صلی الله علیه و آله بالاتر از آن بود که تحت تأثیر آن ملاحظات واقع شود و تاریخ زندگانی آن نابغه جهانی در هیچ موردی اینطور ضعف و ملاحظه کاری نشان نمیدهد .

ولی اصل قضیه و دستور حاضر کردن دوات و قلم برای نوشتن وصیت و پیدایش گفتگو و هیاهو بین حاضرین و گفتن یکی از حضار « دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الهه » و غضبناك شدن پیغمبر (ص) مورد اتفاق شیعه است و بیشتر مورخین و محققین اهل سنت هم آنرا ذکر کرده اند .

این چند نکته که اضافه بر نکات مندرجه در مقاله دانشمند محترم آقای علی دوانی بنظر اینجانب رسید هر چند مذهبی نیز هست ولی از نظر جنبه تاریخی آن برای کتابی مانند کتاب مورد ذکر که از طرف یک نفر دانشمند مسیحی اروپایی محققانه و تقریباً بیطرفانه نوشته شده و مورد توجه بسیاری از خوانندگان واقع



گرددیده و شاید بواسطه شیرینی آن در بعضی موارد نسبت باقوال مذکوره ایجاد شبهه نیز در بعضی بنماید ، شایسته بود که تحقیق کاملتری در کتب مسلمین بعمل میآورد و اقوال ضعیفه را ترجیح نمیداد تا ایجاد شبهه در بعضی امور تاریخی برای بعضی خوانندگان غیرمطلع نیز نشود .

البته نکات تاریخی دیگری نیز که یا اشتباه و یا مخالف قول مشهور یا جهور است در آن دیده میشود ولی چون بجنبه مذهبی و اختلاف عقیده که بین شیعه و سنی میباشد مربوط نیست از ذکر آنها صرف نظر شد .

ولی در عین حال لازم میدانم مجدداً تذکر دهم که این کتاب از روی تحقیق و دقت و خوب نوشته شده و نکات بسیاری را که دیگران متعرض نشده و یا کمتر ذکر کرده اند مذکور داشته و ترجمه فارسی آن نیز بسیار جذاب و سلیس و شیوا میباشد .

از خداوند منان موفقیت مترجم محترم را خواستار و امیدوارم در آتیه نیز از آثار قلمی شیوای ایشان بهره مند شویم .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 کتابخانه علوم انسانی

گر کسان قدر می بدانندی	شب نخفتند و رز نشاندی
تا کها را ز چوب عود کنند	پاسبانان باو نشاندی
پای هر خوشه‌ای کنیزک ترک	بنشاندی مگس پرانندی
(حافظ)	